

واقع^۱

نویسنده: ژان لوک نانسی

مترجم: نریمان جهانزاد

جهان افسانه، آفریده، نمایش و پیکربندی‌ای از جزء جزء همه‌ی چیزهاست؛ فضا زمانِ مونادهایی که هر یک به تمام مونادهای دیگر گوریده‌اند. این افسانه نه هرگز قشری که تحقق امر واقعی‌ست. واقعیت نه داده شده است و نه بر نهاده؛ او خود را می‌دهد و برمی‌نهد. واقعیت یافته نمی‌شود بلکه خود را می‌یابد. «او به دست خویش پیدا می‌شود، همین و بس...»^(۱). و باز، پیش از هر سوژه‌ای، در خود آیینی‌ای که به خود باز نمی‌آید بل خود را برون می‌ریزد، افشا می‌سازد، عرضه می‌دارد. و فقط تابع جنبش به حضور آمدن است. خدمت شما.

خدمت شما: این عبارت هم اصطلاح و هم ژست است. چیزی خود را چنانکه براستی هست عرضه می‌دارد. در مقام چیز- یعنی به عنوان امری واقعی که خود را می‌دهد. و این هدیه را می‌دهد، آن را منتقل می‌کند. زبان بر بیکرانگی هدیه مهر تأیید می‌نهد چرا که خود هدیه نمی‌تواند به دلالت تن دهد: نه دهنده‌ای در کار است و نه گیرنده‌ای. معنای معنایی در کار نیست. سکس بیکرانگی را به مثابه امر واقعی که از من گذر می‌کند و خود را بیرون می‌دهد (در مقام «طبیعت»، «زندگی») تصدیق می‌دارد.^(۲)

بیرون زبان و سکس دگردیسی هست: تمام فرگشت‌ها، بسط و گسترش‌ها و تکنولوژی‌ها، و البته اینکه جملگی بی‌هیچ غایت یا دلیلی در پی هدیه هستند. اما پیش از هر چیز، دگردیسی‌ای در کار است که بر اساس آن سکس و آنگاه زبان به آنچه «معنا» می‌نامیم، به همه‌ی معانی کلمه، سر و شکل می‌بخشد- یعنی بر اساس تحول مداوم واژه‌ها به یکدیگر، و نیز چیزها یا موجودات (مذکر و مؤنث) توسط یکدیگر و به یکدیگر. این دگردیسی همان چیزی‌ست که عالم، و درونش، طبیعت یا زندگی، می‌نامیم. و این فقط یعنی «دگردیسی خود را می‌دهد»، «خود را عرضه می‌دارد» «می‌آید».

دگردیسی با میل مهار و سست می‌شود: وقتی به حیوانی قوه‌ی نطق می‌بخشد، پیکربندی جدیدی می‌گشاید، قصه‌ی نویی درمی‌اندازد که خود را نیز دگرگون می‌سازد. دگردیسی نه علت یا اصل و نه غایت القوایی دارد. بی‌امان غایاتی می‌آفریند و به ورای‌شان می‌رود- اما زبان و سکس نمودار چیزی دیگرند، نوعی نهایت‌مندی بدون غایت.

برای درک وجود به مثابه میل به معنا- چیزی که براستی هست- نیازی به بازگشت در زمان نیست (چرا که وجود را باید در خود هستی‌اش لحاظ کرد تا نوعی شور یا حرکت). به سادگی تمام، فقط باید توجه خود را به برآمدن

¹ Nancy, Jean-Luc, *Sexistence*, Translated by Steven Miller, Fordham University Press, New York, 2021, pp. 35-38.

جهان معطوف کنیم. باید به از هیچ [ex nihilo] ای توجه کنیم که عملی جادویی نیست بلکه برآمدن بی‌دلیل چیزهاست، برآمدن آنچه خود را می‌دهد و شاید بعدها برای خود دلایل و غایاتی بیاید و از آنها فراتر رود- اینکه می‌تواند بدون هیچ مقصود یا ملاحظه‌ای به نیستی [nihilum] بازگردد. نیستی تنها مناطی است که از طریق آن هرچیزی می‌تواند معنا یابد چرا که در غیر این صورت معنا پیشاپیش داده شده می‌بود؛ و به عنوان میلی که آشکارا برمی‌انگیزد داده نمی‌شد.

میل به معنا همچون این امکان که خود برآمدن به نحوی با خود دیدار خواهد کرد رخ می‌دهد: از هیچ بارها و بارها و چه بسا به اشکال گوناگون خود را پدیدار می‌سازد (به خود اشکال دیگری از «زندگی» یا «اندیشه» می‌دهد، عواملی دیگر). از هیچ خود را با زندگی، با کثرتی از اشکال زنده مدام به منصفی وجود و ظهور می‌آورد؛ اشکال گوناگونی که در میان آنها دیگر بار خود را در تولید مثل، و آنگاه با حیوانیت سخنگو، بازپدیدار می‌سازد. هر بار آنچه از نو فعلیت می‌یابد نیستی است وفقِ درسی که باید همیشه تکرار شود- اینکه «نیستی» چیزی نیست جز خود چیز، res، که اسم فرانسوی rien [=هیچ] از آن مشتق شده، و اشاره دارد به چیزی که هیچ است- هر چیز قدیمی، بی‌اهمیت، یک چیز جزئی، چیزی ناچیز- و اینکه فقط زمانی «هیچ چیز [نه چیز]» می‌شود که خودش نفی شده باشد («آن هیچ است»)^۲.

در انگلیسی شکسپیری، چیز در محاوره به سکس (اندام جنسی زن و مرد) اشاره داشت. گاهی چیز به آلت مرد اشاره داشت اما هیچ [نه چیز] به اندام زن (یا مقعد پسر). در هملت، اوفلیا با این معنای واژه بازی می‌کند. در اتلو، امیلیا به یاگو می‌گوید «چیزی برایت دارم» (۳/۳/۳۰۲)- یک دستمال گردن- و یاگو این را پیشنهادی جنسی می‌فهمد.

به این ترتیب، هیچ چیز کم‌ارزش، بی‌اهمیت و شیئی عادی در دم دست، در اضطراری مبرم است. امر واقعی که خود را در آن واحد تحمیل می‌کند و به منصفی ظهور می‌آورد: یعنی وجود چیزی نیست جز به بیان درآوردن و به منصفی ظهور رساندن وجود داشتن؛ یعنی در آمدن‌اش، در برآمدن‌اش، وجود دارد. نیهیلیسم و ارونگی خود را دارد: عکس «اراده‌ی معطوف به اراده» - که خواهان افزایش قدرت خود بر همه چیز است، درست مساوق با این قدرت- میلی‌ست افراخته معطوف به خود همچون نوعی گشودگی، نوعی خطاب بدون مقصد، نوعی تهنیت به تعویق درآمده.

میل نه به معنای «هستی»، اگر آن را وجودی جوهری یا قائم بالذات بفهمیم، بلکه صرفاً به معنای حالت استمرار یک فعل- بودن- باید درک شود^(۳). به نحوی که نتواند هرگز به «رابط عاری از روح»ی که هگل بدان اشاره داشت تقلیل داده شود (رابط آماده است که در دیالکتیک موضوع و محمول دوباره جذب شود). بلکه میل خود را به منزله‌ی وجود واگشایی می‌کند، خود را همچون وجود به بیرون می‌گستراند؛ نوعی در معرض بودگی

^۲ وقتی می‌گوییم چیزی هیچی نیست، صرفاً درباره‌ی غیاب یا خلأ صحبت نمی‌کنیم؛ بلکه داریم آن چیز را نفی می‌کنیم. وقتی می‌گوییم «فلان چیز هیچ است» یا در فارسی «فلان چیز اصلاً چیزی نیست» می‌خواهیم بی‌اهمیت بودنش را نشان دهیم. به این ترتیب، «هیچ» فقط زمانی واقعیت تبدیل به «نه چیز» می‌شود که نفی شود. در متن میان nothing و no thing بازی‌ای وجود دارد. اولی فقط با نفی به دومی تبدیل می‌شود. - م.

به هیچ چیز جز هم‌بودی، اتصال، و حتی پیوند همه‌ی چیزها. هیچ‌یک از این اصطلاحات را نمی‌توان به جوهر، موضوع/سوژه، یا ابژه تقلیل داد.

شاید در زمانه‌ای به سر می‌بریم که بی‌معنایی تولید قدرت یا خود را در معرض انحلال در امر لایتناهی (بی‌نهایت بالقوه) و یا گردیدن به نوعی خطاب یا تهنیت نظیر «اینجا را بنگر!» (بی‌نهایت بالفعل) قرار می‌دهد: یک گل، تو یا من، گاهی ما، یک تصویر، یک تماس، یک آهنگ، یک زندگی-و-مرگ. پیامی رها از امید به غایاتی نهایی و ارزش‌هایی سنجش‌پذیر. راهی برای ارزیابی امر محاسبه‌ناپذیر، هدیه‌ای غیرقابل ارزش‌گذاری بدون دهنده و گیرنده: هدیه‌ای که وجودش به خود می‌بخشد، میان آمدن و رفتن، هر بار تنها و معروض تمام چیزهای دیگر.

اگر چنین باشد - نه چیزی چندان بزرگ اما یک عزیمت تماماً نوی برآمده از هیچ^(۴) (و می‌گوییم «یک عزیمت» و «یک آغاز» چرا که آغاز به نوعی توالی برنامه‌ریزی‌شده اشاره دارد حال آنکه عزیمت در هر مرحله می‌آید و می‌رود و در حرکت است) در کنار نوعی وارونه‌سازی نیهیلیسم بدون تولید بت‌های نو - آنگاه می‌ارزد که از نو به واقع زبان و سکس بیندیشیم- یا به دیگر سخن، به اینکه چگونه یکدیگر را خطاب قرار می‌دهیم.

یادداشت‌های نویسنده

(۱) «On s'est trouvés / Rien n'est perdu / Nous sommes éperdus / On va le prouver»

ما یکدیگر را یافتیم/ هیچ چیز گم نشده بود/ ما در عشق گم شده‌ایم/ اثباتش می‌کنیم. هاردی.

(۲) به محض اینکه پای بی‌نهایت به میان آید - در زبان و در امر واقع- با به‌هم‌گوریدگی کمرشکن به قول هگل «بی‌نهایت بد» (عدد، لایتناهی) و «بی‌نهایت خوب»، نام‌ناپذیر به معنای دقیق کلمه (ولو اینکه نظریه‌ی مجموعه‌ها امکان محاسبه را ممکن کرده باشد)، یا «حقیقت» در نزد اسپینوزا (که برایش «جوهر» هستی) بی‌نهایت است همچون مطلق- یعنی نامقید به همه‌چیز، قائم به حضور و ظهور یگه‌ی خود) درگیر می‌شویم. گره‌بندی، تسهیم، و ابهام میان این دو، به نحوی بارز، در درون زبان و در سکس، توی چشم می‌زند، و هر یک در پی آن است که خود را مطلق سازد و یا به نحو بی‌پایان بیاغازد. هر بار که مسأله‌ی بی‌نهایت به میان می‌آید باید این به‌هم‌گوریدگی را در ذهن داشت.

(۳) این پیشنهاد از هایدگر است منتها خودش هم به نوعی ره‌ایش کرد... . نوشتن *Sein* به شکل قدیمش یعنی *Seyn* هیچ اثری بر سوبه‌ی ماهوی و قائم بالذات ندارد- و هایدگر فراموش می‌کند که «هستی» به‌کل با «ex-» خلط می‌شود. بررسی این موضوع خارج از حوصله‌ی این رساله است.

(۴) در جای دیگر باید منشأ خود میل مسیحی را میان اروس یونانی و سکس چنانکه در کتاب مقدس آمده بررسی نماییم، ایضاً تحولات میل را نزد مسلمانان.